



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

کار نامولد همچون کارِ پیشینه‌سازِ نرخ سود

جرالد دومه‌نیل و دومنیک لووی

ترجمه‌ی: ن. ناجی



آذر 1397

1- جدی گرفتن کار نامولد

زمانی که مارکس در آغاز **کاپیتال**، ارزش را هم چون کار پیکریافته تعریف می کند، هم چنین روشن می کند که تنها یک مقوله از کار، کارمولد، ارزش آفرین است. به هر صورت او وارد هیچ بحث جدی ای در این مورد که کار نامولد چیست، نمی شود.

هیچ فصل یا بخشی ویژه از **کاپیتال** به تمایز این دو مقوله از کار، تخصیص نیافته است، مگر به شکل چند مشکل گشایی «موضعی» در مضمون های مختلف. بررسی مجددی از این متن ها نشان می دهد که مفهوم کار مولد مارکس در واقع خیلی بسته و محدود است. برای مثال کار یک فروشنده در مغازه، مستقل از این که حقوق و شرایط کارش چیست، کار مولد به حساب نمی آید. تضادی در این دو مشاهده وجود دارد: اگر تفاوت این دو مقوله از کار پیش پا افتاده نیست، پس نیازمند یک واریسی دستگاه مند است.

خواننده ی **کاپیتال** ممکن است بپرسد در این تمایز دقیق در واقع چه چیزی اهمیت دارد؟ اینجا دست کم دو موضوع مطرح و مهم اند. نکته ی اول تحلیلی است. چرا سرمایه داران چنین کارهای نامولدی را می پذیرند؟ یا چرا آنها این کارگران نامولد را استخدام می کنند؟ نکته ی دوم مربوط است به دلالت های سیاسی آن. در چارچوب ساده ی **مانیفست کمونیست**، طبقه ی بورژوا در مبارزه ی طبقاتی رودرروی یک طبقه ی پرولتر است، و دیگر جای زیادی برای دیگرانی جز این دو نیست. یک کارگر پرولتر کیست؟ کارگری است مزدبگیر و فروشنده ی نیروی کارش، چراکه هیچ دسترسی مستقیمی به وسائل تولید ندارد. یک کارمند فروشنده هم مسلماً همین شرایط را دارا است. ولی براساس چارچوب تحلیلی مارکس، استثمار، در سرمایه داری بر استخراج ارزش اضافی متکی است، و معلوم است که ارزش اضافی، **کار مولد اضافی** است. آیا این بدان معنا است که کارکنان نامولداستثمار نمی شوند؟ موقعیت آنها در قالب مناسبات تولید سرمایه دارانه چیست؟ این نوشتار قصد پاسخ گویی به همه ی این سؤالات را ندارد، ولی به رویکرد و واریسی مارکس از کار نامولد خواهد پرداخت. نتیجه ی اصلی این است که مارکس کار نامولد را به سادگی کنار نمی گذارد، بلکه نظریه ی کار او (در بنگاه ها) در واقع دوجوهی است. کار نامولد باید جدی تلقی شود.

بخش 2 این نوشته تعاریف کار مولد و نامولد را به عنوان اجزایی از چارچوب بزرگتر نظریه ی سرمایه معرفی خواهد کرد. (این تحلیل به کار نامولد در بنگاه محدود است) اینجا جایی است که نظریه ی دوجوهی کار مارکس بنیاد می گیرد. بخش 3 به کار نامولد، عمل کردش، به عنوان کار بیشینه ساز نرخ سود، و عاملینی که مجری آن اند (سرمایه داران یا کارگران مزدبگیر) اختصاص یافته است. بخش 4 توان توضیحی هر دو را، هم نظریه ی ارزش کار پایه و هم نظریه ی کار نامولد را، یعنی «کار ارزش نیافرین» را، بازگو خواهد کرد.¹

2 - فرآیند سرمایه

مفهوم سرمایه در مرکز توجه دستگاه تحلیلی مارکس قرار دارد. سرمایه در مفهوم کلی رایج، یک «مبلغ» است، بیان شده در واحد پولی، سرمایه گذاری شده در یک شرکت یا سپرده ای مالی، یا خیلی ساده به صورت پول. ولی تعریف مارکس به سرمایه گذاری در یک شرکت ارجاع می دهد. در آنجا سرمایه در شکل پول نگه داشته نمی شود، چراکه این پول برای خرید درون داده ها (inputs) خرج شده است: مواد خام، انرژی، نیروی کار، تأسیسات و ساختمان ها. ولی چیزهای خریداری شده نه تنها قرار نیست از بین بروند، بلکه تازه

پس از فروش محصول (اجناس یا خدمات) دوباره برمی گردند. «چیزی» گردش می کند و انتظار می رود حتی اضافه هم بشود و سودی را نیز برای سرمایه دار تضمین کند. این جوهر اجتماعی، چیزی است که مارکس آن را **سرمایه** می نامد.

زمانی که مارکس برای اولین بار سرمایه را تعریف می کند، به «ارزش به عنوان حرکتی خودگستر»² ارجاع می دهد. ارزش، کار مولد پیکریافته در کالاها (کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا) است. **حرکت** عبارت از توالی اشکالی است که این ارزش در آنها وجود دارد: (1) پول - سرمایه، M، (2) کالا - سرمایه، C، و (3) سرمایه ی مولد، P، در کارگاه. هر جزئی از سرمایه با ضرب آهنگ خود از این اشکال عبور می کند، و در هر مرحله ی معینی از زمان، می توان تمامی موجودی سرمایه را به این سه جزء تقسیم کرد: پول، کالا و ابزار تولید در کارگاه. **خودگستری**، بیانگر از آن خودکردن ارزش اضافی است، که در شکل سود ظاهر می شود. پس این **فرآیند سراسری سرمایه** (به عبارتی، **فرآیند بازتولید**) دو حالت دارد (1) گردش (پی درپی آمدن اشکال)؛ و (2) گسترش (ارزش یابی و ارزش افزایی). طرح عام **سرمایه**، در سه جلد، براساس این تفکیک است.

در این فرآیند سراسری سرمایه هیچ چیز خودکار (اتوماتیک)ی نیست. موفقیت این فرآیند محتاج مراقبت است. درون داده ها باید با قیمت مناسب خریداری شوند، منجمله نیروی کار؛ هیچ چیزی در کارگاه نباید به هدر رود و کارگران می بایست با کارآیی منظم و سازمان یافته کارکنند؛ تولیدات باید سر وقت فروش روند، و غیره. هر دو، یعنی هم گردش (به خصوص خرید و فروش) و هم خودگستری/ارزش افزایی (نظم، سازمان) محتاج چنین مراقبتی هستند. برای «رصد و نظارت» بر روند سرمایه، باید کاری صرف شود. البته فقط کار لازم نیست، درون داده های دیگری (تلفن، کاغذ، کامپیوتر، اتاق و اداره جات و غیره) نیز لازم است. پس علاوه بر کار در تولید، مقوله ی دیگری از کار نیز باید صرف شود. این همانا کار نامولد است:

علاوه بر صرف زمان کار برای خرید و فروش بالفعل، زمانی هم صرف حسابداری و دفترداری می شود که مستلزم استفاده از قلم، مرکب، کاغذ، میز و سایر وسائل اداری و نیز کار شیئیافته است. به این ترتیب، برای این کارکرد، هم نیروی کار و هم وسایل کار مصرف می شود. در این مورد نیز، همان حالتی صادق است که برای زمان خرید و فروش وجود دارد.

بنابراین تحلیل مارکس از کار، **دووجهی** است. هر دو مقوله ی کار مستقیماً در رابطه با تئوری سرمایه اند: (1) کار صرف شده در کارگاه به قصد تولید، و به شکلی که منشاء اضافه است؛ و (2) کار رصدگر فرآیند سرمایه.

کار نامولد مفید است. مشخص ترین بیان عملکرد آن **بیشینه کردن نرخ سود** است: صرفه جویی در درون داده ها، تولید تا سرحد کارآیی ممکن، فروش در اسرع وقت با بهترین قیمت. دلیل این فعالیت تضمین کردن بیشترین سود برای سرمایه دار، در تناسب با سرمایه ی گذاشته شده است. روشن است که هزینه های غیرمولد می بایست از سود تفریق شود، و در این معنا، اخلال در نرخ سود است، ولی نقش آن کم کردن از دیگر هزینه ها یا افزایش حداکثر بارآوری یا فروشی است که می تواند بر مبنای همان سرمایه متحقق شود.

در اصطلاح شناسی امروزی، این نوع فعالیتها، به **مدیریت** محول می شوند، حداقل آن فعالیتهایی که تکرار محض نیستند و سازمان یافته اند. اگر اصطلاح مدیریت را در سطح کلی در نظر بگیریم، این امکان هست که کار مدیریت به عنوان کار نامولد محسوب

شود، به معنای کار بیشینه‌سازِ نرخ سود (Profit Rate Maximizer-PRM). پس، تحلیل مارکس از دو مقوله‌ی کار بازگوکننده‌ی تفاوت معمول مابین کار مولد و کار مدیریت است.

3 – کار بیشینه‌سازِ نرخ سود

مارکس کار بیشینه‌سازِ نرخ سود را در دو بافتِ مشخص در نظر می‌گیرد: (1) به عنوان کار سرمایه‌دارِ فعال یا «بنگاه‌دار»؛ و (2) به عنوان کار واگذارشده به کارگرانِ حقوق‌بگیر. این موضوع بخش 3.1 است. آخرین قسمت به این واقعیت اختصاص یافته که، هرچند تمام کار نامولد در بنگاه کار بیشینه‌سازِ نرخ سود است، ولی عکس آن قطعاً درست نیست.

3.1 وظایف سرمایه‌دارِ فعال به عنوان کار بیشینه‌سازِ نرخ سود، و محول‌کردنش به کارگرانِ حقوق‌بگیر

در تحلیل مارکس، رویکرد به کار بیشینه‌ساز در قدم اول، کاری است که توسط سرمایه‌دارِ فعال انجام می‌شود:

همان‌طور که زمان گردش سرمایه، بخشی لازم از زمان بازتولید آن را تشکیل می‌دهد، زمانی که طی آن سرمایه‌دار می‌خرد و می‌فروشد و در بازار پُر سه می‌زند نیز، بخشی لازم از زمان کارکرد وی را به عنوان سرمایه‌دار، یعنی سرمایه‌ی شخصیت یافته، تشکیل می‌دهد. این زمان، بخشی از مدت کسب و کارش را تشکیل می‌دهد.⁴

جدایی مالکیت و مدیریت وجه عمده‌ای از تحلیل مارکس در جلد سوم کاپیتال است. سرمایه‌دارِ فعال هم‌زمان، هم در تامین هزینه‌ی مؤسسه و هم در مدیریتش شرکت دارد، درحالی که دیگر سرمایه‌داران تنها به عنوان وام‌دهنده یا سهام‌دار عمل می‌کنند. اما، بالاخره، تمام وظایف سرمایه‌دارِ فعال به کارگرانِ مزدبگیر محول می‌شود:

... و از سوی دیگر چون مدیر صرف، که تحت هیچ عنوانی صاحب سرمایه نیست — نه با وام‌گرفتن و نه به هیچ طریق دیگری — تمامی کارکردهای واقعی را که بر عهده‌ی شخص سرمایه‌دارِ فعال است انجام می‌دهد، فقط کارگر باقی می‌ماند و سرمایه‌دارِ فعال از فرآیند تولید، به عنوان فردی زائد، کنار گذاشته می‌شود.⁵

درواقع تمام هرم کارگرانِ حقوق‌بگیر مشمول این حالت هستند. مدیریت هم اشتراکی است، هم سلسله‌مراتبی. می‌توان این نقل قول را در مورد انضباط کارگاه [نزد مارکس] یافت:

همان‌طور که در ابتدا، سرمایه‌دار هنگامی از کار عملی خلاص می‌شود [که سرمایه‌اش به مقدار کمینه‌ای برسد که تولید سرمایه‌داری به معنای دقیق کلمه با آن می‌تواند آغاز شود]، اکنون نیز نظارت مستقیم و پیوسته بر کار فرد کارگران و گروه‌های معینی از کارگران را از گردن خود باز می‌کند و به نوع خاصی از کارگرانِ مزدبگیر محول می‌سازد. توده کارگران صنعتی که زیر فرمان سرمایه با هم کار می‌کنند، همانند یک ارتش واقعی به افسران (مدیران) و درجه‌دارانی (سرپرستان و سرکارگران) نیاز دارند که در جریان فرآیند کار به نام سرمایه فرمان می‌دهند. کار نظارت به کارکردِ انحصاری و دائمی آن‌ها بدل می‌شود.⁶

در تحلیل مارکس این کاملاً مشخص است که محول کردن کار بیشینه‌ساز در خصلت نامولد بودن آن تغییری ایجاد نمی‌کند:

اگر کارکردی داشته باشیم که در خود و برای خود نامولد است، اما مرحله‌ای ضروری از بازتولید شمرده می‌شود، آن‌گاه که از طریق تقسیم کار از فعالیت حاشیه‌ای افراد بسیاری به فعالیت انحصاری عده‌ای قلیل و به کسب و کار ویژه‌ی آن‌ها تبدیل شود، سرشت خود کارکرد یادشده، تغییری نخواهد کرد.⁷

در چارچوب تئوری سرمایه، کار مولد نه تنها کار خالق ارزش تعریف شده است، بلکه کاری است که ارزش اضافی از آن حاصل می‌شود. ولی از کار یک کارگر فروشنده ارزش اضافی حاصل نمی‌شود. این کارمند به تسریع گردش سرمایه (به دوران) و بنابراین به تحقق ارزش - اضافی یاری‌رسانی می‌کند، اما ارزش - اضافی **خلق** نمی‌کند. این آن چیزی است که نقل قول بالا بیان می‌کند.

مارکس در ابتدا به شیوه‌ای بیش‌تر شهودی، نظارت بر فرآیند روند سرمایه را به «نقشی» برای سرمایه‌دار به‌خودی‌خود، تعبیر می‌کند. سرمایه‌دار مؤسسه‌اش را مدیریت می‌کند، مفهوم مدیریت در اینجا خیلی وسیع تعبیر شده است (برای مثال، فروش). در اینجا ما با چارچوبی خیلی ساده ولی درعین حال اساسی برای تحلیل مواجهیم: سرمایه‌دار، فعالیت مالی مؤسسه را تأمین می‌کند و «مواظب است»، چنانچه مارکس بعضی اوقات نوشته، که همه چیز درست انجام شود - یعنی، بیش‌ترین نرخ سود تضمین گردد؛ کارگر در کارگاه تحت فرمان سرمایه‌دار مشغول به کار است؛ جایی که ارزش‌آفریده و ارزش - اضافی تولید می‌شود. این چارچوب بر دو وجهی بودن مفهوم کار دلالت می‌کند: مولد و نامولد. محول کردن نقش‌های سرمایه‌دار به کارگران حقوق‌بگیر تغییری در سرشت آنها نمی‌دهد. موضوع استثمار است، و نه استخراج ارزش - اضافی.

3.2 یک جزء مولد بیشینه‌سازی نرخ سود

با تابعیت واقعی کار به سرمایه، روند تولید به‌طور واقعی دگرگون می‌شود. (در تابعیت صوری، اساساً روند کار شکل ماقبل سرمایه‌داریش را حفظ می‌کند، هرچند تحت نظر سرمایه‌دار). نظم بیشینه‌سازی نرخ سود هنوز لازم است، ولی در اینجا سازمان روند کار موضوع اصلی است. در نتیجه، سرمایه‌دار فعال همچون هماهنگ‌کننده وارد روند کار می‌شود و دست و ذهنش را بر جزء «اندیشگی» کار متمرکز می‌کند:⁸

... در تمامی کارهایی که افراد بسیاری با یکدیگر همکاری می‌کنند، پیوند متقابل و وحدت فرآیند ضرورتاً در اراده‌ای حاکم و در کارکردهایی بیان می‌شود که نه فقط به کارهای جزئی، بلکه به محل کار و فعالیت‌شان در کل مربوط است، مانند رهبر ارکستر. این کاری‌ست مولد که باید در هر شیوه‌ی ترکیبی تولیدی اجرا شود.⁹

پس، بیشینه‌سازی نرخ سود، سرمایه‌دار فعال را ناگزیر به مشارکت در روند کار می‌کند. مسلماً، نه در هر مقامی، بلکه چون صاحب کار و سازمان‌دهنده. لازمه‌ی مدیریت نیز چنین مشارکتی است. این واقعیت باید روشن باشد که جزئی از کار سرمایه‌دار، مولد می‌شود، ولی به مثابه سرمایه‌دار. زمانی که این امور به کارگران حقوق‌بگیر محول می‌شود، سرشت‌شان بلا تغییر می‌ماند: (1) این امور مولدند؛ (2) بیان عمل‌کردهای سرمایه‌دارانه‌ی محول‌شده‌ای هستند که هدفش بیشینه‌سازی نرخ سود است. این کارگران حقوق‌بگیر، تا حدی از دیگر کارگران نامولد، مثلاً در فرآیند گردش یا در انجام وظایف انضباطی دیگر، متفاوت‌اند، اما این تفاوت جنبه‌ی ثانوی دارد. اصلی‌ترین تفاوت بین اجزاء متفاوت کارمندی و مدیریتی مسئول بیشینه‌سازی نرخ سود، تفاوت سلسله‌مراتبی است (مثل «منشی‌گری» و «مدیریتی»)، نه مثل تفاوت تکنولوژی با تجارت، برای مثال.

3.3 قطبی شدن

مارکس کاملاً به جنبه‌ی سلسله‌مراتبی بودن محول کردن کار بیشینه‌سازی نرخ سود سرمایه‌داری واقف است. این قطبی شدن امور به صورت واضحی از ابتدا شکل گرفته بود، یعنی، قبل از انقلاب مدیریت (در پایان قرن 19م و آغاز قرن بیستم به بعد). این تکنولوژی توسط هم‌ترازان مهندسين امروز طراحی شده بود، در صورتی که امور تجاری یا حسابداری اولیه بعضی اوقات توسط کارکنان پائین تری در سلسله‌مراتب انجام می‌شد.

زمانی که این گروه‌ها رشد یافتند، با انقلاب مدیریت، این قطبی شدن با تمرکز ابتکار عمل در بالا، و اجرا در پائین حفظ شد، در حالی که شرایط کار، مثل شرایط کار کارگران مولد که بازتولید می‌شد، برقرار ماند این تقسیم کار نامولد در واقع محصول فرآیندی تاریخی است، که همیشه توسط نوآوری، گسترش یافته و بازتولید شده است. به عقیده‌ی ما، این قطبی شدن باید به عنوان جزئی از روابط طبقاتی‌ای تعبیر شود (نه فقط نابرابری)، که دگرگونی‌اش پژواک چارچوب نهادینی است که در آن مالکیت سرمایه می‌شود.

4 - نظریه‌ی ارزش کار پایه و نظریه‌ی کار نافریننده‌ی ارزش

این بخش، حقایق اساسی در مورد نظریه‌ی ارزش کار پایه (بخش 4.1) را تأیید می‌کند و سپس اهمیت کار نافریننده‌ی ارزش، یعنی کار بیشینه‌سازی نرخ سود را نتیجه می‌گیرد (بخش 4.2).

4.1 حقایق اساسی در مورد نظریه‌ی ارزش کار پایه

نظریه‌ی ارزش کار پایه برای درک سرمایه‌داری نقش محوری دارد، اما همه چیز را توضیح نمی‌دهد:

1- /استثمار. یکی از اهداف اصلی سرمایه، مشخص کردن سرمایه‌داری به عنوان جامعه‌ای طبقاتی است، به این معنی که بخشی از جامعه از محصول کار بخش دیگری از جامعه زندگی می‌کند؛ این استثمار «ساختاری» است، به این معنا که، دال بر نقض هیچ «قانونی از سرمایه‌داری» نیست؛ جمعی است، به این معنا که یک سرمایه‌دار سهمی را که از ارزش اضافی غصب می‌کند، به عنوان بخشی از مجموعه‌ی ارزش - اضافی درک نمی‌کند. درک این نکته‌ی آخر از همه دشوارتر است: ارزش اضافی به نسبت¹⁰ کارمولد استخدام شده غصب می‌شود، و براساس ساختار فراگیر قیمت‌ها تحقق می‌یابد. بنابراین، جوهر اجتماعی‌ای که به طور مستقیم بیان پیکریافته‌گی کار مولد در کالاها است، در جای نادرست و همچون چیزی آفریده شده و تحقق یافته در اینجا [یعنی حوزه‌ی قیمت] تلقی می‌شود. و رای مقادیر کالاها و قیمت آنها، یک مفهوم سوم مورد نیاز است: ارزش¹¹.

این روند تحقق یافتن، مستقل از نظام غالب قیمت‌هاست. اگر این طور نبود، نظریه‌ی استثمار، توان توضیحی‌اش را در هر عدم تناسب قیمت‌ها با کار پیکریافته، یا فراز و نشیبی ساده، از دست می‌داد، یعنی همیشه:

● مارکس تحلیل خود از استثمار را با این فرض که قیمت‌ها متناسب با کار پیکر یافته‌اند، طرح می‌کند. این ساده‌ترین چارچوبی است که می‌تواند برای پی‌گیری ردونشان ارزش در اقتصاد طراحی شود. اما این فرض برای ساده کردن است.

● در ابتدای مجلد سوم **سرمایه**، مارکس این را بنیان می‌گذارد که «انتظام» قیمت‌ها در رقابت سرمایه‌دارانه متناسب با ارزش نیست، بلکه متناسب است با قیمت تولید، با نرخ یکسان سود در آن شاخه از صنعت. این حالتی خاص است. بنابراین تعادل، تحت مجموعه‌ی جدیدی از مفروضات، مکانیسم استثماری است کاملاً مستقل از این شرایط خاص.

● این مجموعه‌ی خاص از مفروضات، ابهامات بسیاری در تفکر اقتصادی مارکسیستی ایجاد کرده‌است که به مناقشات «[تئوری] تبدیل» منجر شده‌اند. اغلب، مسئله به صورت اصطلاح «حفظ» ماده و محتوای ارزش طرح می‌شود (ارزش محصول و ارزش - اضافی). در واقع، هیچ چیز حفظ نمی‌شود؛ (1) شکل قیمت ارزش ایجاد شده در یک دوره از اقتصاد، ارزش خروجی [output] خالص آن است (خروجی منهای ورودی‌های به‌ارث برده شده از دوره‌های قبلی)؛ این جنبه‌ی تعریفی (در ذات تعریف ارزش) است؛ (2) ارزش اضافی از طریق قدرت خرید دستمزد کارگران مولد براساس یک بخش معین از این خروجی خالص تعیین می‌شود.¹²

2- سرمایه. از آنجایی که سرمایه، ارزش در حرکتی خودگستر است، غیرممکن است بتوان سرمایه را قبل از تدقیق نظریه‌ی ارزش تعریف کرد. این جا جایی است که سرشت دوگانه‌ی نظریه کار مارکس اهمیت دارد. به عقیده‌ی ما تمایز بین دو مقوله‌ی کار - کاری که گردش می‌کند و ارزش اضافی ایجاد می‌کند و کاری که این روند را نظارت می‌کند - کاملاً مرتبط با تحلیل سرمایه‌داری است. به علاوه مشکل هویت‌یابی کار مولد در راستای این مسیر دگردیسی می‌یابد. «هویت پیوندخورده [hybridity]»، سرشت‌نشان آشکار بسیاری از اجزای کار است.¹³

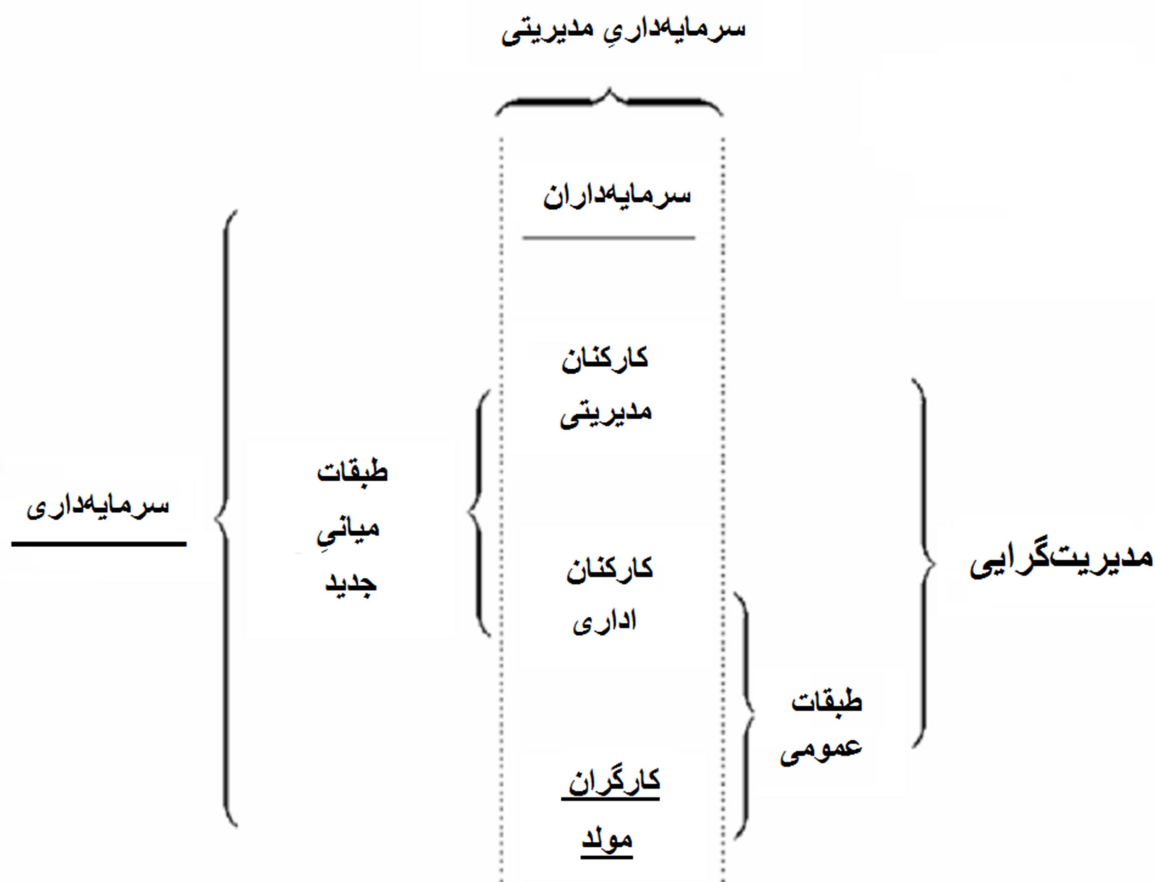
3- رقابت و نرخ نزولی سود. قانون ارزش شامل «مکانیسم‌های» سرمایه‌داری، مانند فرآیند رقابتی، یا تغییرات تکنولوژیکی و نرخ نزولی سود نمی‌شود. این قانون ارزش نیست که سهم‌بندی سرمایه را در میان صنایع، توضیح می‌دهد (از جمله سرمایه متغیر، یعنی کار را)، بلکه تئوری رقابت یا همان چیزی است که مارکس به عنوان شکل‌گیری قیمت‌های تولید براساس رقابت بیان می‌کند.¹⁴ در مجلد سوم، در تحلیل ویژگی‌های تغییرات تکنولوژیک، مارکس تعادلی مابین چارچوبی که در آن قیمت کالاها متناسب با ارزش خود مبادله می‌شوند (زمانی که فرمول نرخ سود را می‌نویسد) و قیمت تولید (در نظریه خود در مورد انتخاب تکنولوژی) ایجاد می‌کند. اما نظریه‌ی کارپایه، علی‌رغم این که بنیاد منطقی اقتصاد سیاسی است، یعنی، تنها راه فرار از چیزی که مارکس آن را «اقتصاد عامیانه» می‌نامد¹⁵ - نرخ نزولی سود را توضیح نمی‌دهد. چنین گرایشی بیان پیچیده‌گی دینامیسم سرمایه‌داری، به ویژه انگیزه‌ی سود و رقابت در نوآوری است.¹⁶

4.2 تئوری کار پیشینه‌ساز نرخ سود.

مارکس با تالیف آثاری قبل از انقلاب مدیریتی، تا آنجا که ممکن بود و حتی گامی فراتر پیش رفت! به نظر ما، تحولات سرمایه‌داری که او در مجلد سوم توضیح داده‌است، به معنای گذاری فراتر از سرمایه‌داری، و گامی اولیه در راستای سوسیالیسم است. مسلماً او از دلالت‌های سیاسی توجه به طبقات جدید کارگران نامولد آگاه و، به نوعی، نگران پیامدهای سیاسی سیر تکاملی آن بود. در تحلیل مبارزات طبقاتی فرانسه‌ی او، این ترکیب اجتماعی جدید هیچ نقشی بازی نکرد، یا دست کم نقشی محوری نداشت.

با این وجود، چیزی که مارکس به صورتی شهودی، در چارچوب تحلیلی بسیار پیچیده‌ی خود، نشانه‌های پیدایشش را پیش‌بینی می‌کند، در حال حاضر برای درک سرمایه‌داری معاصر بسیار مهم است و به‌دقت بیشتری نیاز دارد. چهره‌ی روابط طبقاتی پیچیده‌تر است:

1. طبقاتِ مسئولِ بیشینه‌سازیِ نرخ سود می‌بایست مابین سرمایه‌داران و کارگران مولد تعریف شوند، همانطوری که در نمودار نشان داده می‌شود، نه همچون یک هستی اجتماعی همگن، نه فقط یک طبقه متوسط ساده. از جدایی بین کارکنان مدیریتی و اداری، یک گروه جدید ایجاد شده، که می‌توان آن را طبقات مردمی نامید، طبقاتی که مانند کارگران مولد و کارکنان اداری به شکل‌دهی به یک هستی اجتماعی مسلط گرایش دارد.



(این نمودار تفاوت‌های سلسله‌مراتبی را در هر طبقه، از سرمایه‌دار کوچک تا بزرگ، یا مدیران انتزاع می‌کند).

2. مدیران جزء جدیدی از طبقات حاکمه هستند، هم‌هنگام و هم‌کار با طبقه‌ی سرمایه‌دار. نظریه‌های سرمایه‌داری مدیریتی در دهه 1960 یا 1970 به اوج خود رسیدند، ولی بعدها، به‌دلیل قدرت‌یابی سرمایه‌داران در نتولیرالیسم دوباره کنار رفتند.¹⁷ در حال این رابطه اجتماعی جدید، همان‌طور که در نمودار طرح است، موضوع بحث است.

تبادل قدرت بین سرمایه‌داران و مدیران، از زمان انقلاب مدیریتی، به‌طور کلی از زمان ظهور موسسات سرمایه‌داری مدرن در آغاز قرن بیست‌ویکم، یک عنصر کلیدی در تاریخ دینامیسم سرمایه‌داری است.¹⁸ سه دوره را می‌توان تشخیص داد: (1) نخستین هژمونی مالی، یعنی، قدرت بدون منازعه‌ی طبقه سرمایه‌دار و موسسات مالی آن؛ (2) دهه‌های سازش کینزی در پی رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم؛ و (3) هژمونی جدید مالی در نئولیبرالیسم از آغاز دهه‌ی 1980. در دوران سازش کینزی، سرمایه مالی محدود شد و، در برخی کشورها مانند ژاپن یا فرانسه «تحت فشار» قرار گرفت، زیرا مدیران کمابیش به‌نحوی مستقل اقتصاد و به‌طور کلی جامعه را کنترل می‌کردند. آنها این کار را در سازشی اجتماعی انجام می‌دادند که دره‌ایش به‌روی طبقات مردمی باز بود. تضاد قدرتمندی میان این معاهده‌ی اجتماعی به سمت چپ، و سازش جدید نولیبیرالی به سمت راست وجود دارد، که در آن، مدیران، به‌ویژه فراکسیون‌های بالای آن، با طبقه‌ی سرمایه‌داران همکاری می‌کنند.¹⁹ این، به‌اعتقاد ما، پایه‌ی طبقاتی قطب‌بندی و جهت‌گیری بین چپ و راست، در سرمایه‌داری معاصر است. در این چارچوب از تحلیل، تمایز بین کار مولد و نامولد نقشی محوری دارد.

یادداشت‌ها:

1 - این یادداشت مبتنی است بر آثار دیگری همچون:

G. Duménil, *La position de classe des cadres et employés. La fonction capitaliste parcellaire*, Grenoble: Presses Universitaires de Grenoble (1975), to G. Duménil, D. Lévy, "Production and Management: Marx's Dual Theory of Labor", in R. Westra, A. Zuege (eds.), *Value and the World Economy Today*. Production, Finance and Globalization, London: Palgrave, 2004, p. 137-157.

2 - این موضوع بحث جلد اول سرمایه، فصل چهارم: فرمول عام سرمایه است.

3 - ک. مارکس، سرمایه، مجلد دوم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، صفحه 243.

4 - ک. مارکس، سرمایه، مجلد دوم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، فصل ششم، صفحه 239.

5 - ک. مارکس، سرمایه، مجلد سوم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، فصل بیست و سوم، صفحه 427.

6 - ک. مارکس، سرمایه، جلد یکم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، فصل یازدهم، صفحه 368.

7 - ک. مارکس، سرمایه، مجلد دوم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، فصل ششم، صفحه 241.

8- هم‌چنین نگاه کنید به: ک. مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل دوازدهم، سرشت سرمایه‌دارانه‌ی تولید کارگاهی.

9 - ک. مارکس، سرمایه، مجلد سوم، [ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی]، فصل بیست و سوم، صفحه 423.

10- فرض بر یک نرخ واحد ارزش اضافی است.

11- G. Dumenil, "Beyond the Transformation Riddle: A Labor Theory of Value", *Science and Society*, XLVII (1983), p. 427-450.

12- G. Dumenil, *De la valeur aux prix de production*, Paris: Economica (1980); D. Foley, "Value of Money, the Value of Labor Power and the Marxian Transformation Problem", *Review of Radical Political Economics*, 14 (1982), p. 37-47.

13- به‌عنوان مثال، با وجود فرمول‌بندی مارکس، ممکن است ادعا شود که کار کارمند فروشنده دارای دو جنبه است: آخرین

عمل تولید (برش پنیرو) و شتاب دادن به گردش با تمرکز دادن تقاضا به این سرمایه‌ی خاص (لبخند به مشتری).
14- با استفاده از نقل قول‌هایی که مارکس فرض را بر این گذاشته که مبادله‌ی کالاها متناسب با قیمت آن است، ایزاک روبین (Issac Rubin) به سوء تفاهم این مکانیسم‌ها کمک می‌کند. برخلاف آنچه به نظر می‌رسد روبین بدان باور دارد، در تمامی این نقل قول‌ها باید قیمت تولید جایگزین ارزش شود (هنوز هم انتزاعی است از اجاره) (ا. روبین: مقالاتی درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس، آرشیو روبین):

<http://www.marxists.org/subject/economy/authors/rubin/value/index.htm> (1928), ch. IV.

این یک مورد منحصر به فرد نیست. هنگامی که مارکس می‌نویسد کارپیکریافته حاکم است، بطور مثال در این مورد آخر، یعنی در حرکت نسبی قیمت‌ها، او به جنبه‌ی تاریخی تغییرات تکنولوژیکی اشاره دارد و نه به شکل‌گیری قیمت در رقابت.

15- در تئوری درآمدهای او، سه‌گانه‌ی معروف.

16- G. Duménil, D. Lévy, "Technology and Distribution: Historical Trajectories a la Marx", *Journal of Economic Behavior and Organization*, 52 (2003), p. 201-233.

17- این وانهادن بیان عدم توانایی تشخیص بین روابط تولید و الگوهای طبقه (ادعای سرمایه‌داری مدیریتی)، از یک طرف، و روابط قدرت (قدرت نسبی طبقه‌ی سرمایه‌دار در این شرایط اجتماعی) از سوی دیگر است. در نئولیبرالیسم، قدرت و درآمد طبقه‌ی سرمایه‌دار بازگذاری شده است، اما مدیران، بیش از هر هنگامه‌ی دیگری، کار بیشینه‌سازی سرمایه‌داری را انجام می‌دهند.

18- G. Duménil, D. Lévy, *Capital Resurgent. Roots of the Neoliberal Revolution*, Harvard: Harvard University Press (2004).

19- G. Duménil, D. Lévy, "Neoliberal Income Trends. Wealth, Class and Ownership in the USA", *New Left Review*, 30 (2004), p. 133-105.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-C8>